

ادب فارسی، سال ۱۲، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱، پیاپی ۲۹



10.22059/jpl.2022.333322.1984

Print ISSN: 2251-9262//Online ISSN: 2676-4113

<https://jpl.ut.ac.ir/>

Syntactic Construction Resulting from the Process of “Topicalization of Doubled Clitic” (pro-put) from the Perspective of Rhetoric in Persian Literary Texts

Farhad Mohammadi

Assistant Professor of Kurdish Language and Literature, University of Kurdistan, Sanandaj, Iran

(P 121-139)

Received: 2 November 2021; Accepted: 13 July 2022

Abstract

In the Persian language, there is a special syntactic structure in which the proposition of the sentence, which is a complete sentence itself, together with the subject, forms another sentence. Abdul Rasul Khyampoor, the traditional grammarian, has mentioned such structure as a large and small sentence. The linguists also consider such a structure to be the result of the topicalization process, in which the proposition is basically an element within the sentence that then by the process of topicalization has separated from its grammatical position and moved to the beginning of the sentence and in place of that element, a co-referential pronoun has been placed. Of course, topicalization as a process in moving the components of speech to the beginning of the sentence has a wide structural scope and in this paper, only a special type of it is considered which causes doubled clitic in the sentence and produces a distinctive syntactic structure. The grammarian and linguists have studied this structure as a grammatical phenomenon. They have tried to describe and explain the way of this syntactic construction and to determine appropriate names and titles for its components. In this paper we study this structure with approach of rhetoric. We want to show that the main cause of forming this structure has been the rhetorical aims, such as “centeredness of the subject”, “observing the principle of speech” and “emphasis”.

Keywords: Rhetoric, Syntactical Structure, Topicalization, Large and Small Sentence, Centeredness of the Subject.

ساخت نحوی حاصل از فرآیند «مبتداسازی واژه‌بست مضاعف (ضمیرگذار)» از منظر بلاغت در متون ادب فارسی

فرهاد محمدی*

استادیار گروه زبان و ادبیات کردی دانشگاه کردستان، سنندج، ایران
(از ص ۱۲۱ تا ۱۳۹)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۸/۱۱، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۱/۴/۲۲
علمی-پژوهشی

چکیده

در زبان فارسی ساخت نحوی منحصر به فردی وجود دارد که در آن، گزاره جمله در آن واحد که خود یک جمله کامل است، همراه با نهاد، یک جمله دیگر را تشکیل می‌دهند. عبدالرسول خیتامپور، از دست‌نویسان سنتی، از چنین ساختی با عنوان «جمله بزرگ و کوچک» نام برده است. زبان‌شناسان نیز چنین ساختی را حاصل فرآیند «مبتداسازی» می‌دانند که در آن، نهاد (جزء آغازین جمله) در اصل عنصری در درون جمله بوده که طی فرآیند مبتداسازی از جایگاه واقعی خود به ابتدای جمله انتقال یافته و در جای آن عنصر، ضمیری هم‌مرجع قرار گرفته است؛ البته مبتداسازی به‌عنوان فرآیندی در حرکت اجزای کلام به ابتدای جمله، حوزه ساختاری گسترده‌ای دارد و در این جستار، تنها گونه خاصی از آن با عنوان مبتداسازی ضمیرگذار مد نظر است که باعث ظهور واژه‌بست مضاعف در جمله می‌شود و ساختار نحوی متمایزی تولید می‌کند. زبان‌شناسان و دست‌نویسان با رویکرد دستوری به مطالعه این ساختار نحوی پرداخته‌اند و سعی آنان بر این بوده است که چگونگی این ساختار نحوی را توصیف و تبیین کنند و برای اجزا و سازه‌های آن نام و عنوان مناسبی تعیین کنند. در این جستار، ساختار نحوی مورد نظر از منظر بلاغت بررسی می‌شود تا هدف از شکل‌گیری و کاربرد بلاغی آن نمایان شود. برآیند پژوهش نشان می‌دهد که در اصل عامل شکل‌گیری این ساختار نحوی، رعایت اغراض بلاغی‌ای همچون «محموریّت موضوع»، «رعایت اصل سخن» و «تأکید و تشخص» بوده است.

واژه‌های کلیدی: بلاغت، ساخت نحوی، مبتداسازی، جمله بزرگ و کوچک، محموریّت موضوع.

۱. مقدمه

بحث پژوهش حاضر دربارهٔ ساخت نحوی خاصی در زبان فارسی است که در آن اسمی در ابتدای جمله قرار دارد و ادامهٔ جمله، خود یک جملهٔ کامل است که ضمیری در این جمله بدان اسم آغازین برمی‌گردد؛ مانند مصراع نخست از این بیت:

(۱) وجودت پریشانی خلق از اوست ندارم پریشانی خلق دوست
(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۵۷)

چگونگی قرارگرفتن سازه‌ها در این ساخت نحوی طوری است که کُل جمله را می‌توان به دو بخش اصلی تقسیم کرد: اسم (وجودت) + جملهٔ کامل (پریشانی خلق از اوست). مرجع ضمیر «او» در این جمله همان اسم نخستین است؛ یعنی «وجودت». حال برای شناخت کامل از این ساخت نحوی و درک زیبایی و اغراض بلاغی آن، باید نشان داد که صورت ابتدایی و معمولی آن، چگونه بوده است و چه تغییری در صورت ابتدایی رخ داده که به شکل‌گیری ساخت کنونی منجر شده است. برای این منظور، ابتدا هر دو ساخت اولیّه و کنونی جملهٔ مورد نظر ذکر می‌شود تا با مقایسهٔ آنها بهتر بتوان دربارهٔ تفاوت‌های ساختاری و بلاغی آنها تأمل کرد:

ساخت اولیّه: پریشانی خلق از وجودت است؛

ساخت حاصل از مبتداسازی: وجودت پریشانی خلق از اوست.

مفاد و موضوعی که در هر دو جمله بیان می‌شود، یکی است؛ اما ساخت نحوی این دو جمله متفاوت است. وقتی ساخت نحوی و چگونگی چینش سازه‌های آنها متفاوت است، بدین معناست که ریزه‌کاری‌های بلاغی و وجوه زیبایی‌شناختی در این تفاوت نهفته است؛ به عبارت دیگر، تفاوت ساختاری این دو جمله نشانهٔ آن است که در هر کدام از آنها اغراض بلاغی خاصی وجود دارد. از منظر بلاغت، عامل شکل‌گیری ساخت نحوی حاصل از مبتداسازی در نظام زبانی، نیاز برای القای معانی و اغراض بلاغی بوده است. برای درک این مسئله، ابتدا لازم است که مختصراً به مطالعات و تحقیقاتی که پیش از این، مستقیم یا غیرمستقیم، دربارهٔ این ساخت نحوی صورت گرفته است، اشاره کنیم تا مشخص شود پژوهشگران دیگر با چه رویکردی بدان پرداخته‌اند و چه مسائلی را مطرح کرده‌اند. با این کار، دقیقاً مشخص می‌شود که ما با چه رویکردی به تحلیل این ساخت می‌پردازیم و می‌خواهیم چه چیزی را بیان کنیم.

مروری بر یافته‌ها و مطالعات پیشین

مبتداسازی به‌عنوان فرآیندی ساختاری، حوزهٔ گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد که مصداق‌های گوناگونی دارد. در این جستار آنچه از مبتداسازی مد نظر است، گونهٔ خاصی است که پس از حرکت عنصری از درون جمله به ابتدای کلام، ضمیری متصل یا منفصل در جای اولیّهٔ آن قرار می‌گیرد که بدان «واژه‌بست مضاعف» (doubled clitic) می‌گویند (انوشه، ۱۴۰۰: ۱۵۷)؛ البته خود مبتداسازی نیز،

همانند «کانونی‌سازی» (focalization) و «پس‌گذاری» (extra position)، یکی از گونه‌های فرآیند گسترده‌تری با عنوان «قلب نحوی» (scrambling) است که دربارهٔ آرایش‌های گوناگون جمله با توجه به جابه‌جایی عناصر آن بحث می‌کند (همان: ۱۲۱). با توجه به یافته‌های زبان‌شناختی، ماهیت ساخت نحوی مورد نظر تقریباً مشخص است و دربارهٔ چگونگی آن، جای ابهامی باقی نمانده است؛ زیرا شکل‌گیری این ساخت نحوی حاصل فرآیند مبتداسازی است. در غالب کتاب‌های دستور که بر پایهٔ زبان‌شناسی نوین نوشته شده‌اند و همچنین رساله‌ها و مقاله‌هایی که دربارهٔ قلب نحوی و ساخت جمله در زبان فارسی تدوین شده‌اند، می‌توان مطالبی را دربارهٔ فرآیند مبتداسازی یافت. در اینجا برای طرح بهتر موضوع و شناخت کافی از ساخت نحوی مورد نظر، صرفاً به تحقیقاتی اشاره می‌شود که به گونهٔ مورد نظر این جستار از مبتداسازی مرتبط است.

دبیرمقدم در مقالهٔ «پیرامونِ «را» در زبان فارسی» (۱۳۹۲)، هنگام بهره‌گیری از این فرآیند در تحلیل مباحث مربوط به نقش و کارکرد حرفِ «را» در فارسی امروز، مبتداسازی را چنین معرفی و تبیین کرده است که منظور از این فرآیند، انتقال عنصری از بطن جمله به آغاز جمله است که در جایگاه اولیّهٔ آن عنصر، ضمیری هم‌مرجع با آن قرار می‌گیرد؛ مانند جملهٔ (۲الف) که در آن مضاف‌الیه گروه اسمی در جایگاه فاعل، با استفاده از فرآیند مبتداسازی به آغاز جمله انتقال یافته است و در جایگاه اولیّهٔ و اصلی آن، ضمیر متصلِ «ش» قرار گرفته است که با آن عنصر جدا شده هم‌مرجع است. این قضیه در (۲ب) ظاهر شده است (دبیرمقدم، ۱۳۹۲: ۱۲۶).

(۲الف): مهمون همسایه آمد؛

(۲ب): همسایه مهمونش آمد.

گرچه بحث اصلی دبیرمقدم در مقاله یادشده، دربارهٔ رخداد‌های مربوط به حرفِ «را» در زبان فارسی امروز است، اما بیشتر مثال‌هایی که ذکر کرده، با فرآیند مبتداسازی در پیوند است و طی مقاله عملکرد این فرآیند را در انواع جملات نشان داده است.

تحقیق دیگری که به ساخت نحوی مورد نظر و موضوع مبتداسازی مربوط می‌شود، بخشی از کتاب تعیین همبستگی‌های نحوی و آوایی در ساخت ارتقایی و مبتداسازی در زبان فارسی (۱۳۹۳) است که تکیهٔ اصلی آن بر نقد و بررسی دیدگاه‌های دبیرمقدم در مقاله ذکرشده قرار دارد. در این کتاب گرچه به جای اصطلاح «مبتداسازی» از اصطلاح «فکِّ اضافه»^۱ استفاده شده است، اما تقریباً مفهوم یکسانی از آن در ارتباط با ساخت نحوی مورد نظر دریافت می‌شود.^۲ از جمله مثال‌هایی که در این کتاب ذکر شده، این جمله است که از نظر ساختی شبیه نمونه‌ای است که در مقاله دبیرمقدم ذکر شد:

(۳) «رضنا شهرداری خونه‌اش را خراب می‌کنه» (درزی و صادقی، ۱۳۹۳: ۲۳).

ساخت زیربنایی این جمله که هریک از اجزا در جایگاه اصلی خود قرار داشتند، چنین بوده است: «شهرداری خونهٔ رضا را خراب می‌کنه»؛ البته پیش‌تر نیز درزی (۱۳۸۵) در ضمن نقد

مطالعات پژوهشگران دیگر دربارهٔ مبتداسازی، همین مطالب را در این باره بیان کرده بود که در کتاب مذکور منسجم‌تر مطرح کرده است. نکتهٔ مهمی که در این تحقیقات بدان اشاره شده، توجه به گروه‌هایی است که عنصری از آنها به ابتدای جمله حرکت داده می‌شود. دبیرمقدم گفته است که عملکرد مبتداسازی بر مفعول صریح، مفعول غیرصریح و مفعول متممی صورت می‌گیرد (دبیرمقدم، ۱۳۹۲: ۱۲۶). درزی و صادقی نیز اشاره کرده‌اند که «در زبان فارسی یک گروه اسمی در آغاز جمله می‌تواند با ضمیر متصلی در درون گروه اسمی فاعل، بر روی مفعول و یا بر روی هستهٔ گروه حرف اضافه‌ای هم‌نمایه باشد» (درزی و صادقی، ۱۳۹۳: ۲۲-۲۳). به بیان ساده، منظور نویسندگان این است که آن عنصری که از جایگاه اصلی خود به ابتدای جمله منتقل می‌شود، می‌تواند مضاف‌الیه اسمی باشد که نقش فاعلی یا مفعولی دارد و یا آن عنصر، نقش متممی داشته باشد که پس از حرف اضافه می‌آید. انوشه (۱۳۸۹) نیز فرآیند مبتداسازی را با رویکرد مشخصه‌بنیاد بررسی کرده که گرچه جمله‌های مورد تحلیل وی ساختار واژه‌بست مضاعف را ندارند و کل گسترهٔ مبتداسازی را مد نظر داشته است، اما به این نکتهٔ مهم اذعان دارد که این فرآیند با انگیزه‌های کلامی صورت می‌گیرد و تغییر جایگاه عناصر، بر معنا تأثیرگذار است و خوانشی نشان‌دار به دست می‌دهد. با وجود اینکه تمام مثال‌هایی که در تحقیقات پیشین وجود دارد، گفتاری و مربوط به زبان محاوره است، از نظر ساختاری تفاوتی بین چنین مثال‌هایی با نمونه‌های موجود در آثار ادبی وجود ندارد.

افزون بر پژوهشگران زبان‌شناس، محققان دیگری نیز دربارهٔ این ساخت نحوی مطالبی را بیان کرده‌اند که برخلاف زبان‌شناسان، تکیهٔ آنها بر شاهد مثال‌های موجود در آثار ادبی بوده است. نخستین بار، عبدالرسول ختیاپور در کتاب دستور زبان فارسی (۱۳۸۴) عنوان «جملهٔ بزرگ و کوچک» را برای این ساخت نحوی به کار برد. منظور ایشان از این عنوان این است که گزارهٔ یک جمله، خودش یک جملهٔ کامل است. ختیاپور وقتی جمله و انواع آن را توضیح می‌دهد، در پی‌نوشت اشاره می‌کند که گاهی «در جملهٔ اسمی ممکن است مسند از جمله‌ای تشکیل یافته باشد (اسمی یا فعلی)» (۱۳۸۴: ۲۵). سپس چندین نمونه را مانند بیت زیر از سعدی ذکر می‌کند:

(۴) جز این علّتش نیست کان خودپسند حسد دیدهٔ نیک‌بینش بگند^۳

(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۷۰)

مصراع دوم، مسند است برای خودپسند. در ادامه توضیح می‌دهد که این نوع جملهٔ اسمی را «جملهٔ بزرگ» و جمله‌ای را که مسند آن است، «جملهٔ کوچک» می‌نامیم. در جملهٔ کوچک باید ضمیری باشد که به مسندالیه جملهٔ بزرگ برگردد (ختیاپور، ۱۳۸۴: ۲۵). با وجود دقت نظر ختیاپور در توصیف چنین ساختی، در نقد عنوانی که ایشان به کار برده‌اند، محققان دیگری گفته‌اند که «در این مثال‌ها تنها یک جمله وجود دارد؛ چون بیش از یک فعل نداریم؛ اما مشخص نیست که ختیاپور بر چه اساسی قائل به وجود دو جملهٔ بزرگ و کوچک شده است» (ایرانی و ترکاشوند، ۱۳۹۶: ۱۲۰). در مقالهٔ ایرانی و ترکاشوند که موضوع آن به همین ساخت نحوی مربوط می‌شود، عنوانی که

برای نام‌گذاری مرجع ضمیر (اسم ابتدای جمله) پیشنهاد شده، «هم‌نقش ضمیر» است (همان: ۱۲۶)؛ بدین معنا که اسم ابتدای جمله، همان نقش دستوری ضمیر یا واژه‌بست مضاعفی را دارد که به آن اسم برمی‌گردد. نویسندگان مقاله بیان کرده‌اند که ضمیر مورد نظر در سه نقش «مفعول»، «مضاف‌الیه» و «متمّم» ظاهر می‌شود (همان: ۱۲۶). وحیدیان کامیار نیز بحثی با عنوان «مضاف‌الیه گسسته» مطرح کرده است که با تقدّم مضاف‌الیه و قرارگرفتن ضمیر پیوسته مناسب در جای آن، هسته گروه اسمی، دارای دو مضاف‌الیه می‌شود (۱۳۸۷: ۸۰). این موضوع گرچه یکی از مصداق‌های همین ساخت مبتداسازی به شمار می‌رود، اما رویکرد وی صرفاً محدود به خود ترکیب اضافی می‌شود و به ساخت نحوی جمله اشاره‌ای نکرده است؛ در حالی که آنچه مهم است، ایجاد ساخت نحوی جدیدی است که همین تغییر جایگاه مضاف‌الیه باعث آن می‌شود.

از بین تحقیقات صورت‌گرفته، محققان زبان‌شناس موشکافانه‌تر به بررسی این ساخت نحوی پرداخته و به تمام تغییر و تحولاتی که در فرآیند شکل‌گیری آن رخ داده است، اشاره کرده‌اند. همان‌طور که از یافته‌ها و تحقیقات مذکور برمی‌آید، رویکرد پژوهشگران به این موضوع مبتنی بر تشریح و توصیف چگونگی ساخت نحوی مورد نظر بوده است؛ اینکه چنین ساختی چه اجزایی دارد و عنوان هر یک از این اجزا چیست. ما می‌خواهیم با بهره‌گیری از دستاوردهای این پژوهشگران از دیدگاهی دیگر و با رویکردی متفاوت به مطالعه و تحلیل این ساخت نحوی بپردازیم. در کنار رویکرد دیگر تحقیقات که زبان‌شناختی و دستوری بود، هدف ما در این پژوهش تشریح «چرایی» شکل‌گیری این ساخت نحوی است که بر رویکرد بلاغی و ارتباط نحو با بلاغت مبتنی است؛ در واقع، هدف اصلی ما تعیین و تبیین اغراض و مقاصد بلاغی در کاربرد این ساخت نحوی است. برای این کار مبنای بر پاسخ به این پرسش مهم قرار داده‌ایم: کارکرد بلاغی این ساخت نحوی چیست و برای القای چه اغراض بلاغی‌ای با تغییر و دستکاری در ساخت ابتدایی و معمولی شکل گرفته است؟

۲. چارچوب مفهومی

موضوع این جستار از جنبه نظری بر دو حوزه بلاغت و زبان‌شناسی مبتنی است؛ زیرا بلاغت و زبان‌شناسی گرچه در اهداف، زبان و شیوه بیان موضوع، متفاوت از یکدیگر هستند، اما در بسیاری از مباحث اشتراکات زیادی باهم دارند و در بیشتر مواقع به نتایج یکسان می‌رسند. ارتباط ساخت نحوی با بلاغت، انکارناپذیر است؛ زیرا القای اغراض بلاغی و بیان معانی با ساخت نحوی انجام می‌شود و این اغراض بلاغی است که تعیین می‌کند نحو کلام چه ساختار و نظامی باید داشته باشد. این موضوع همان نظریه «نظم معانی نحو» جرجانی است که اساس علم معانی را مبتنی بر کیفیت نحو کلام می‌داند (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۹۱: ۴۳۴). چنان‌چه بخواهیم الگوی تعاملی ساخت نحوی را با بیان معانی و اغراض بلاغی نشان دهیم، بدین صورت خواهد بود که اغراض بلاغی

عامل اصلی و مؤثر در شکل‌گیری و چگونگی ساخت نحوی کلام است و نحو و ساختارهای نحوی، نمود زبانی بلاغت به شمار می‌رود که انگیزه‌ها و معانی بلاغی در آنها نمودار می‌شود. در نظریه نظم معانی نحوِ جرجانی نیز محور تمام مباحث، این موضوع مهم و کاربردی است که چگونگی تکوین و القای معنا به لایه نحوی زبان مربوط می‌شود (جرجانی، ۱۳۶۸: ۷۸-۸۰). با توجه به این قضیه، می‌توان گفت که شیوه چینش اجزای کلام می‌تواند دقیقاً بازگوکننده و تجسم معانی و اغراض بلاغی باشد؛ البته بلاغت را باید با توسعه معنایی در نظر گرفت که تمام جنبه‌های زیبایی‌شناختی، کاربردشناختی، منظورشناختی و تمام پیش‌زمینه‌ها و شرایط حاکم بر ارتباط کلامی بین گوینده و شنونده را دربرگیرد. مصداق بارز پیوند بلاغت و نحو با هم، همین ساخت نحوی حاصل از فرآیند «مبتداسازی واژه‌بست مضاعف» است. بر مبنای این فرآیند که در زبان‌شناسی با عنوان «گشتار مبتداساز» شناخته شده است، عنصری از کلام که جایگاه اصلی آن وسط جمله است، به ابتدای کلام منتقل می‌شود که این انتقال یکی از فرآیندهای حرکتی در زبان فارسی محسوب می‌شود (غلامعلی‌زاده، ۱۳۷۴: ۲۰۷)؛ مانند ساخت جمله (۵ ب) که از (۵ الف) به دست آمده است:

(۵ الف): برادر احمد از سفر برگشت؛

(۵ ب): احمد برادرش از سفر برگشت.

زبان‌شناسان بیان کرده‌اند که در زبان‌شناسی به ساخت معمولی و اولیه که در آن تمام اجزا در جایگاه اصلی و واقعی خود قرار دارند، ساخت «بنیادی» (بی‌نشان = unmarked) می‌گویند، و به ساختی که با تغییر و دگرگونی در سازه‌های ساخت بنیادی به دست می‌آید، ساخت «غیربنیادی» (نشان‌دار = marked) گفته می‌شود (دبیرمقدم، ۱۳۹۲: ۱۲۶). در نمونه مذکور، جمله (۵ الف) که سازه‌ها در جایگاه اولیه و اصلی خود قرار دارند، ساخت بنیادی محسوب می‌شود؛ اما جمله (۵ ب) که با تغییراتی در ساخت (۵ الف) تولید شده است، ساخت غیربنیادی به شمار می‌رود که نمونه‌ای از ساخت حاصل از مبتداسازی است؛ بدین صورت که در ساخت نحوی (۵ الف) واژه «احمد» از جایگاه اصلی خود که مضاف‌الیه باشد، با فرآیند مبتداسازی جابه‌جا می‌شود و به ابتدای جمله می‌آید و در جای آن، ضمیر متصل «ش» گذاشته می‌شود که حاصل چنین تغییراتی ساخت نحوی (۵ ب) است؛ بنابراین، زایش یک ساخت نحوی جدید با تغییر در ساخت نحوی اولیه، بر اساس نیاز معنایی و اغراض بلاغی است. در واقع، از منظر بلاغت تمام جابه‌جایی‌ها و حرکت‌های عناصر که در جمله رخ می‌دهد، برای بیان اغراض و القای انگیزه‌های خاصی است.

۳. واکاوی ساخت نحوی مورد بحث از منظر بلاغت

از جمله مهم‌ترین انگیزه‌های بلاغی که بر چگونگی ساخت نحوی تأثیرگذار است، رعایت «اصل سخن و محوریت موضوع» است. ساخت نحوی مورد بحث نیز برجسته‌ترین نمونه‌ای است که

شکل‌گیری و استفاده از آن، ناشی از رعایت همین غرض بلاغی است. در ادامه، با ذکر نمونه‌هایی از آثار ادبی، این ساخت را از منظر بلاغت بررسی و تبیین می‌کنیم تا مشخص شود که انگیزه بلاغی در استفاده از آن چه بوده است. با جمله بیت دوم از سعدی که قبلاً نیز ذکر شد، شروع می‌کنیم:

مُغی در به روی از جهان بسته بود	بُتی را به خدمت میان بسته بود
(الف) پس از چند سال آن نکوهیده‌کیش	قضا حالتی صعّبش آورد پیش
	(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۹۸)

ساخت نحوی این جمله از صورتی به دست آمده که در آن، جزء ابتدای جمله (آن نکوهیده‌کیش) در اصل در جایگاه ضمیر پیوسته «ش» در واژه «صعبش» قرار داشته است، بدین شکل:

(ب۶): «پس از چند سال، قضا حالتی صعّب پیش آن نکوهیده‌کیش آورد» یا بدین صورت: «پس از چند سال، قضا حالتی صعّب برای آن نکوهیده‌کیش پیش آورد».

پرسش این است که چرا ساخت نحوی مواردی مانند این، به همان صورت اولیّه بیان نشده است تا اسم ابتدای جمله در جای ضمیر بیاید و دیگر نیازی به ذکر ضمیر نباشد؟ وقتی عنصری از جایگاه اصلی خود حرکت داده می‌شود و به ابتدای کلام می‌آید، ساخت نحوی به دست آمده از نظر بلاغت و القای اغراض بلاغی با صورت اولیّه متفاوت خواهد بود و بدون شک، انگیزه‌های خاصی از این تغییر مدّ نظر بوده است. معمولاً در زبان فارسی هر جزئی از کلام که مورد تأکید باشد، در صدر کلام قرار می‌گیرد و بنای جمله بر همان جزء گذاشته می‌شود تا محوریت و اصالت آن جزء نمایان شود. همین جزء است که بر چگونگی ساخت نحوی جمله تأثیر می‌گذارد و چینش اجزاء متناسب با آن صورت می‌گیرد. عامل شکل‌گیری این ساخت نحوی و انگیزه استفاده از آن نیز رعایت تشخّص واژه‌ای است که از نظر مفهومی، محور موضوع محسوب می‌شود؛ بنابراین، از منظر بلاغت «محوریت موضوع»، «رعایت اصل سخن»، «تشخّص و برجستگی» و «تأکید و مبالغه»، مفاهیم و اغراضی است که این ساخت نحوی برای بیان و القای آنها به کار می‌رود؛ در واقع برای رعایت این اغراض و مفاهیم است که با استفاده از فرآیند مبتداسازی، عنصر درون جمله از جایگاه اصلی و اولیّه خود به ابتدای کلام حرکت داده می‌شود. گرچه انگیزه‌های بلاغی تأکید و تشخّص در غالب جابه‌جایی‌های نحوی مدّ نظر است، اما در دیگر جابه‌جایی‌ها و تقدّم و تأخرها ساخت نحوی جدیدی تولید نمی‌شود؛ در حالی که این نوع جابه‌جایی، ساخت نحوی جدیدی به نظام نحو زبان فارسی افزوده است. در بیت سعدی، عبارت «آن نکوهیده‌کیش» که در اصل در جایگاه ضمیر پیوسته «ش» قرار داشته است، چون محور موضوع و اصل سخن است، برای اینکه در جمله تشخّص و برجستگی لازم را پیدا کند، با فرآیند مبتداسازی به ابتدای جمله انتقال داده شده است؛ به عبارت دیگر، چون «آن نکوهیده‌کیش» ادامه رشته کلام درباره واژه «مُغی» در بیت قبل است و بدان برمی‌گردد، بدین معناست که در این بیت، یعنی بیت دوم، جهت سخن گوینده

درباره «آن نکوهیده‌کیش» است و باید در سطح ساختاری جمله، تشخیص جایگاهی داشته باشد تا محوریت موضوعی آن لحاظ شود. اگر غیر از این می‌بود و واژه دیگری در ابتدای جمله می‌آمد، از نظر منطقی ساختار جمله با جریان حکایت و جهت کلام گوینده ناهمگون می‌شد.

البته چنین ساختی تنها در شعر رخ نمی‌دهد تا شکل‌گیری آن را ناشی از ضرورت‌های شعری تلقی کنیم؛ بلکه در نثر نیز وجود دارد که در ادامه، برای تأیید بر نقش اغراض بلاغی در جابه‌جایی جزء مورد نظر و شکل‌گیری این ساختار نحوی، نمونه‌هایی از نثر نیز ذکر می‌شود. این قضیه نشان می‌دهد که دلیل چنین مبتداسازی‌ای اغراضی همچون تأکید بر محور سخن و برجسته‌سازی اطلاعاتی بوده است.

برای درک بهتر از کارکرد بلاغی این ساختار نحوی و پی‌بردن به مفاهیم مذکور، توجه به نقش دستوری ضمیری که در جایگاه اولیه و اصلی واژه ابتدای جمله قرار گرفته است، راهگشا خواهد بود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، پژوهشگران در این باره سه نقش دستوری مضاف‌الیه، متمم و مفعول را برای ضمیری که مرجع آن، اسم ابتدای جمله است، مطرح کرده بودند؛ یعنی عنصر آغازین جمله قبل از اینکه به ابتدای جمله منتقل شود، در یکی از این سه نقش ظاهر می‌شده است. حال باید دید که موقعیت این نقش‌ها نسبت به اغراض و مفاهیم بلاغی محوریت موضوع، تأکید و برجستگی، چگونه خواهد بود؟ از یک طرف مفاهیم و اغراضی همچون محوریت موضوع، «اصل سخن» و ... از جمله مفاهیم صدارت‌طلب هستند؛ یعنی عنصری که واجد این مفاهیم است، باید در صدر کلام قرار گیرد؛ از طرف دیگر، این سه نقش دستوری به‌گونه‌ای هستند که در حالت عادی جایگاه آنها غیر از آغاز کلام است؛ در نتیجه، در مواقعی که یکی از این سه نقش، واجد مفاهیم و اغراض بلاغی ذکرشده باشد، ضرورت دارد که با تغییر و دست‌کاری در ساخت نحوی، شرایط قرارگرفتن در موقعیت پذیرش این اغراض برای آنها فراهم شود. وقتی که برای رعایت چنین اغراضی، واژه از جای واقعی و دستوری خود به جای دیگری در کلام منتقل می‌شود، طبیعی است که زنجیره چینش اجزای سخن، شکل و ساختی متفاوت با حالت اولیه پیدا خواهد کرد. در ادامه، این سه نقش را یکی‌یکی در ساخت نحوی مورد نظر بررسی می‌کنیم تا مشخص شود که برای تجسم و القای اغراض بلاغی ذکرشده بوده است که به ابتدای کلام منتقل شده‌اند و در جایگاه اصلی آنها ضمیری گذاشته شده است.

۳-۱. مضاف‌الیه

مضاف‌الیه و متمم، از جمله نقش‌های دستوری هستند که در سطح کلام تشخیص و استقلال جایگاهی ندارند و جایگاه آنها در جمله، وابسته، کور و پنهان است که امکان برجستگی آن در همان حالت وجود ندارد (محمدی، ۱۳۹۷: ۱۲۲-۱۲۳)؛ بنابراین، در مواقعی که محوریت موضوع و اصل سخن با مضاف‌الیه و متمم باشد، برای نمایش این محوریت و اصلیت، باید از آن حالت

وابستگی و پنهانی خارج شوند و در جایگاهی از جمله قرار گیرند که تشخیص و برجستگی لازم را دارد. در بیت زیر برای رعایت همین محوریت موضوع و اصل سخن بوده است که مضاف‌الیه در مصراع دوم از جای دستوری خود جدا شده و به جای آن ضمیر متصل «ش» قرار گرفته است:

(۷) جز این علتش نیست کان بدپسند
حسد دیده نیک‌بینش بکند
(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۷۰)

با مقایسه این ساخت با صورت اولیه که مضاف‌الیه (آن بدپسند) در جای اصلی خود قرار داشت، انگیزه بلاغی از این تغییر و جابه‌جایی به‌خوبی نمایان می‌شود. صورت اولیه جمله چنین بوده است: «حسد دیده نیک‌بین آن بدپسند بکند».

در صورت اولیه چون جایگاه «آن بدپسند» وابسته است، هیچ نشانه‌ی زبانی و ساختاری وجود ندارد که دلالت کند بر اینکه محوریت موضوع و اصل سخن معطوف به «آن بدپسند» است. در این حالت، مرکزیت و روی سخن با واژه «حسد» خواهد بود؛ زیرا خبر درباره آن است و بدان برمی‌گردد. در مقابل، در ساخت نحوی بیت آنچه دارای محوریت موضوع است و اصل سخن واقع شده، «آن بدپسند» است؛ به این دلیل که صاحب خبر قرار گرفته است و ادامه جمله که خبر باشد، بدان مربوط می‌شود. حال این قضیه را با جمله بیت زیر بسنجیم که مضاف‌الیه از ترکیب اضافی «دل آن یار» منفک نشده است؛ زیرا در این جمله محوریت موضوع و اصل سخن متوجه مضاف است نه مضاف‌الیه:

(۸ الف) چه بودی ار دل آن یار مهربان بودی؟
که حال ما نه چنان بودی ار چنان بودی
(حافظ، ۱۳۸۲: ۶۰۰)

اما اگر مضاف‌الیه (آن یار) محور موضوع و اصل سخن می‌بود، قطعاً از جایگاه خود جدا می‌شد و به ابتدای جمله می‌آمد تا محوریت و اصلیت آن نمایان شود. در آن صورت، ساخت نحوی جمله بدین شکل می‌بود:

(۸ ب): «چه بودی ار آن یار دلش مهربان بودی...».

شاید چنین تصور شود که چنین حالتی تنها در شعر به سبب ضرورت وزن رخ می‌دهد و نمی‌توان آن را مبتنی بر قاعده و غرض بلاغی دانست؛ اما در نثر نیز نمونه‌هایی از همین فرآیند جابه‌جایی مضاف‌الیه برای رعایت اصل سخن و محوریت موضوع وجود دارد و کاملاً تأیید می‌کند که چنین تغییراتی در جمله و شکل‌گیری ساخت نحوی جدید، مبنای بلاغی دارد؛ مانند این دو جمله که به ترتیب از کتاب‌های نوروزنامه و هدایة المتعلمین فی طب است:

(۹): «این پسر را سالش به هجده رسید».

(۱۰): «بیمار را به وقت بیماری رویش سرخ بود» (به نقل از ناتل خانلری، ۱۳۶۶: ۱۹۴/۳).

در جمله زیر از تاریخ بیهقی نیز همین فرآیند جابه‌جایی مضاف‌الیه از جایگاه اصلی به ابتدای جمله مشاهده می‌شود و در جای اولیه آن، ضمیر منفصل «آن» قرار گرفته است. با مقایسه ساخت

نحوی این جمله با ساخت ابتدایی آن، هم تفاوت ساختار نحوی دو جمله مشخص است و هم نقش انگیزه بلاغی «محوریّت موضوع» و «اصل سخن» در تغییر ساخت اولیّه و تولید ساخت نحوی جدید قابل دریافت است:

(الف): ساخت عادی و ابتدایی: حال املاک ایشان بر ما پوشیده است.

(ب): ساخت بلاغی حاصل از مبتداسازی: املاک ایشان، حال آن بر ما پوشیده است (بیهقی، ۱۳۸۳: ۷۱).

شدّت و ضعف تشخّص و محوریّت مضاف‌الیه که با فرآیند مبتداسازی از جایگاه دستوری خود جدا می‌شود و در صدر جمله قرار می‌گیرد، به نقش دستوری «مضاف» نیز بستگی دارد. چنانچه مضاف، نقش مفعول یا متمّم داشته باشد، تشخّص مضاف‌الیه جابه‌جاشده نسبت به مواقعی که مضاف نقش نهادی دارد، شدیدتر و واضح‌تر است؛ زیرا هرچه جایگاه اصلی عنصر منتقل‌شونده از ابتدای جمله دورتر باشد، تشخّص آن در هنگام مبتداسازی ملموس‌تر و بیشتر است.

در ترکیبات اضافی وقتی برای تشخّص، تأکید و نمایش محوریّت مضاف‌الیه، تغییری در جایگاه آن رخ می‌دهد و از مضاف تفکیک می‌شود، همین ساخت نحوی حاصل از فرآیند مبتداسازی به وجود می‌آید؛ به‌ویژه در مواقعی که ترکیب اضافی (مضاف) در جمله نقش مفعول داشته باشد یا اینکه اگر در نقش نهادی ظاهر شده باشد، مضاف‌الیه از مضاف به‌صورت ساختار بدلی تفکیک می‌شود، که در این حالت نیز همین ساخت نحوی مبتداسازی شکل می‌گیرد؛ مانند مصراع نخست از بیت زیر:

(۱۲) بد است این پسر طبع و خویش و لیک مرازو طبیعت شود خوی نیک
(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۲۴)

(الف): صورت اولیّه: طبع و خوی این پسر بد است؛

(ب): صورت حاصل از مبتداسازی: این پسر طبع و خویش بد است.

یادآوری: نکته مهمی که درباره مبتداسازی مضاف‌الیه قابل تأمل است، وجود توأمان حرف «را» و ضمیر پیوسته «ش» در نمونه‌های مربوط به متون اولیّه نثر فارسی است که در دو مثال مذکور از نوروزنامه و هدایة‌المتعلّمین فی طبّ نیز قابل مشاهده است. در دوره‌های بعد جمله‌هایی مانند دو نمونه مذکور بدین صورت بیان می‌شدند که تنها حرف «را» برای نمایش فکّ اضافه در ساختار جمله وجود داشت و ضمیر «ش» ذکر نمی‌شد؛ مانند این نمونه از سعدی:

(۱۳): «جوان را دل از این طعنه به هم برآمد» (سعدی، ۱۳۸۴ ب: ۱۲۳).

اگر این جمله سعدی را به سیاق زبان فارسی قرن ۴ و ۵ هجری دریاوریم که در دو جمله بالا مشاهده می‌شود، بدین شکل خواهد بود:

(الف): «جوان را دلش از این سخن به هم برآمد».

اما امروزه اگر همین جمله را مطابق الگوی زبان فارسی معاصر با مبتداسازی مضاف‌الیه بیان کنند، چنین صورتی خواهد داشت:

(۱۳ ب): «جوان دلش از این سخن به هم برآمد».

در این الگو، حرف «را» در آن ذکر نمی‌شود. با مقایسه این صورت‌ها با هم، می‌توان به سیر تاریخی این ساخت نحوی و ویژگی‌های آن در هر دوره از زبان فارسی و دگرگونی‌های رخ داده در آن پی‌برد؛ البته درباره وجود یا عدم وجود حرف «را» به‌عنوان نشانه مبتداسازی در زبان فارسی معاصر، برخی از زبان‌شناسان اشاره کرده‌اند که این حرف را می‌توان با هر اسمی در جمله، به استثنای فاعل و مفعول حرف اضافه‌ای، افزود (دبیرمقدم، ۱۳۹۲: ۸۶)؛ مانند نمونه زیر که چون مضاف (تحصیل) در جایگاه نهاد/فاعل جمله نبوده است، هنگام انتقال مضاف‌الیه به ابتدای جمله، حرف «را» پس از آن ذکر می‌شود تا تأکید و برجستگی آن را افزایش دهد:

(۱۴): چقدر خرج تحصیل آقا کوچیک کردم ← آقا کوچیک را چقدر خرج تحصیلش کردم

البته در زبان فارسی معاصر، به‌ویژه در گفتار، وقتی جمله مرکب باشد و فاعل جمله پیرو (بند متممی یا پیرو) به ابتدای کلام حرکت کند، با فاعل نیز «را»ی مبتداسازی می‌تواند ظاهر شود؛ مانند این جمله که با مبتداسازی فاعل جمله درونه (پیرو) «را» ظاهر شده است:

(۱۵): علی را خبر داری که امروز نمی‌آید؟

در هر حال در جمله‌های ساده، از نظر بلاغی ذکر حرف «را» پس از جزء منتقل شده به ابتدای کلام، تنها در مواقعی دارای فصاحت و زیبایی است که آن جزء در جمله نقش مفعول یا وابسته اضافی مفعول داشته باشد؛ مانند نمونه یادشده. در بقیه مواقع ذکر حرف «را» از میزان فصاحت و زیبایی کلام می‌کاهد.

۳-۲. متمم

همانند مضاف‌الیه که در گروه اسمی پس از واژه دیگری قرار دارد و به همین سبب، جایگاه آن وابسته و پنهان است، متمم^۴ نیز چون پس از حرف اضافه قرار می‌گیرد، جایگاهش وابسته و پنهان است؛ بنابراین، در مواقعی که محور موضوع و اصل سخن واقع می‌شود، لازم است که با ظرفیت‌های نحوی همچون مبتداسازی از حالت وابستگی بیرون آید و در موقعیت برجستگی قرار گیرد؛ مانند مصراع دوم این بیت:

(۱۶) دم عیسی است پنداری نسیم باد نروزی که خاک مرده باز آمد در او روحی و ریحانی

(سعدی، ۱۳۹۴: ۱۴۷)

«خاک مرده» در اصل در جای ضمیر «او» بوده و نقش متممی داشته است: «روحی و ریحانی در خاک مرده باز آمد». «خاک مرده» در چنین حالتی گرچه مد نظر گوینده هم بوده باشد، هیچ‌گونه محوریت و تشخیصی در سطح جمله ندارد. برای اینکه محوریت آن نمایان شود، باید

جایگاهش تغییر یابد و در جای محوری مدار قرار گیرد؛ برای همین است که به ابتدای جمله آمده است: «خاک مرده، روحی و ریحانی در او باز آمد». قضیه جابه‌جایی متمم از جایگاه اصلی و انتقال آن به ابتدای جمله برای رعایت اصل سخن و محوریت موضوع، در مصراع دوم این بیت کاملاً ملموس و نمایان است:

(۱۷) منه دل بر این سالخورده مکان که گنبد نپاید بر او گردکان
(سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۸۶)

با مقایسه دو صورت زیر از جمله مورد نظر، مشخص می‌شود که قطعاً محوریت موضوع و اصل سخن در این دو صورت یکسان نیست و با هم تفاوت دارند:

(۱۷ الف): گردکان بر گنبد نپاید؛
(۱۷ ب): گنبد، گردکان بر او نپاید.

در جمله (۱۷ الف) که صورت اولیه و دست‌نخورده است، «گردکان» محوریت دارد و مرکز توجه است؛ زیرا سخن درباره آن است. اما در جمله (۱۷ ب) که متمم از جای معمول خود جابه‌جا شده و ضمیر «او» در جایگاه آن قرار گرفته است، محوریت با «گنبد» است و خبری که داده می‌شود، درباره آن است و بدان مربوط می‌شود؛ بنابراین، با این جابه‌جایی و تغییر ساخت نحوی، مشخص است که محوریت موضوع و اصل سخن در این جمله با ساخت قبلی آن متفاوت خواهد بود و هدف از تغییر ساخت نحوی جمله نیز رعایت همین نکته است. در جمله زیر از کلیله و دمنه نیز اگر واژه «لثیم» که نقش آن متمم است و جایگاه اولیه آن در جای ضمیر «او» بوده است، محور موضوع و اصل سخن گوینده نمی‌بود، در ابتدا نمی‌آمد و ساخت نحوی جمله نیز بدین شکل بیان نمی‌شد:

(۱۸ الف): «لثیم را [...] از او ملاحظت چشم نتوان داشت» (نصرالله منشی، ۱۳۸۱: ۱۶۶).

ساخت اولیه جمله چنین بوده است که با مقایسه آن با ساخت حاصل از مبتداسازی، فرآیند تغییر ساختار جمله و نیز اغراض بلاغی در این تغییر نمایان می‌شود:

(۱۸ ب): «از لثیم ملاحظت چشم نتوان داشت».

۳-۳. مفعول

گرچه مفعول مستقیم مانند مضاف‌الیه و متمم، در جمله پس از عنصر دیگری قرار نمی‌گیرد و به نسبت آن دو، جایگاه آزادتر و مستقل‌تری در سطح کلام دارد، اما به دلیل اینکه در وسط جمله قرار دارد، باز هنگامی که محور موضوع و اصل سخن قرار می‌گیرد، به ابتدای جمله منتقل می‌شود؛ مانند مصراع نخست در این بیت:

(۱۹ الف) غریق بحر مودت ملامتش مکنید که دست و پا بزند هرکه در میان ماند
(سعدی، ۱۳۸۹: ۷۱۶)

در اینجا چون وجه جمله امری است و فاعل به صورت شناسه نمایان شده است، فرآیند جابه‌جایی و تغییر در ساخت نحوی چندان جلب توجه نمی‌کند؛ در نتیجه، شاید گفته شود که جمله صورت عادی خود را دارد و اجزا دقیقاً در جای دستوری خود قرار گرفته‌اند و حرف «را» به ضرورت وزن شعری ظاهر نشده است. در پاسخ باید گفت که با توجه به ضمیر متصل «ش» که به جزء پیشین فعل مرکب چسبیده است و نقش مفعولی دارد، اگر ضمیر منفصل فاعلی را ذکر کنیم، مشخص می‌شود که «غریق بحر مودت» از جایگاه دستوری خود به ابتدای جمله آمده و در جای اصلی آن، ضمیر «ش» قرار گرفته است؛ بنابراین، ساخت آن دارای همان مبتداسازی واژه‌بست مضاعف است. صورت کامل جمله چنین است:

(۱۹ ب): «غریق بحر مودت، شما ملامتش مکنید».

البته گاهی در آثار ادبی گذشته هنگامی که اصل سخن و محور موضوع متوجه مفعول می‌بود، قاعده چنین بود که مفعول بر فاعل مقدم می‌شد و در جایگاه واقعی آن دیگر ضمیری قرار نمی‌گرفت؛ مانند این جمله از گلستان:

(۲۰ الف): «عابدی را پادشاهی طلب کرد» (سعدی، ۱۳۸۴ ب: ۹۳).

همین ذکر نکردن ضمیر در جایگاه اصلی مفعول، سبب شده است که در چنین مواردی با وجود اینکه مفعول با تغییر جایگاه، مبتدا می‌شود، جمله به دو بخش (جمله بزرگ و کوچک) تقسیم نشود؛ این بدان معنا نیست که گفته شود ظرفیت نحوی مبتداسازی و گذاشتن ضمیر به جای عنصر جابه‌جاشده، درباره مفعول صدق نمی‌کند. همان جمله گلستان را می‌توان با این فرآیند به صورت دیگر نیز درآورد که متناسب با زبان فارسی معاصر است:

(۲۰ ب): «عابدی، پادشاهی طلب کردش».

اتفاقاً موارد مشابه جابه‌جایی مفعول و گذاشتن ضمیر به جای آن، که باعث تغییر در ساخت نحوی و شکل‌گیری ساخت مبتداسازی می‌شود، در فارسی امروز و زبان محاوره بسیار متداول است؛ برای نمونه جمله (۲۱) «دزدان احمد را زدند» برای رعایت اصل سخن و محوریت موضوع، به دو صورت می‌تواند عمل مبتداسازی را بپذیرد:

(الف): «احمد، دزدان زدندش»؛

(ب): «احمد، دزدان او را زدند».

البته مطابق گفته زبان‌شناسان، در چنین حالتی صورت اول بی‌نشان‌تر و پرکاربردتر است. در بیت زیر، حرکت مفعول به ابتدای جمله و قرارگرفتن ضمیر در جایگاه آن به سبب دو ویژگی خاص جمله بهتر قابل دریافت است: ۱. وجه جمله اخباری است؛ ۲. صیغه جمله، سوم شخص (غایب) است؛ که در چنین حالتی فاعل دیگر ضمیر نیست تا با وجود شناسه فعل نیازی به ذکر آن نباشد:

(۲۲) دیوانه کوی خوب رویان دردش نکند جفای بسواب

(سعدی، ۱۳۹۴: ۹۳)

نکته دیگری که دربارهٔ مفعول در آثار ادبی گذشته جلب توجه می‌کند، مواردی است که در آنها مفعول در جای اصلی خود قرار دارد و هیچ تغییری در ساخت نحوی جمله رخ نداده است؛ با وجود این، باز ضمیر متصل مفعولی به فعل جمله پیوسته است که مرجع آن همان مفعول است؛ مانند این جمله:

(۲۳): «اورا فرود آوردش تا بیاساید» (به نقل از نائل خانلری، ۱۳۶۶: ۱۹۴/۳).

با وجود ذکر مفعول در جایگاه اصلی خود، ضمیر پیوسته مفعولی نیز آمده است که به ویژگی‌های تاریخی زبان فارسی مربوط می‌شود. نمونه دیگر، مصراع نخست بیت زیر از فردوسی است:

(۲۴ الف) چو اورا بدیدش جهان‌شهریار
نشاندش بر خویشتن نام‌دار
(به نقل از ایرانی و ترکاشوند، ۱۳۹۶: ۱۲۳)

صورت نثری جمله بدین شکل است:

(۲۴ ب): «جهان‌شهریار چو اورا بدیدش، ...».

چنین مواردی دارای ساخت نحوی حاصل از مبتداسازی واژه‌بست مضاعف (ضمیرگذار) نیست و با بحث ما تفاوت دارد؛ زیرا در این موارد به دلیل اینکه مفعول از جای دستوری خود به ابتدای جمله منتقل نشده است تا به جای آن، ضمیری گذاشته شود، ساخت نحوی جمله قابل تقسیم به دو جمله بزرگ و کوچک نیست. بر اساس نحو کمینه‌گرا، در چنین مواردی به این دلیل ضمیر پیوسته مفعولی می‌تواند ظاهر شود که مفعول مستقیم، معرفه است و مرجع مشخصی دارد؛ اما اگر مفعول معرفه و مشخص (دارای مرجع) نباشد، نمی‌تواند واژه‌بست مضاعف بگیرد (انوشه، ۱۴۰۰: ۱۵۸). در کل کارکردی که می‌توان برای ضمیر متصل مفعولی در چنین مواردی قائل شد، تأکید بر مفعول است؛ زیرا مفعول با این ضمیر تقویت شده است؛ انگار مفعول دوبار تکرار شده است. به هرحال، مفعول نیز همانند متمم و مضاف‌الیه، برای رعایت اصل سخن و محوریت موضوع، با حرکت از جایگاه دستوری خود به ابتدای جمله و قرارگرفتن ضمیری در جایگاه آن، باعث شکل‌گیری ساخت نحوی حاصل از مبتداسازی ضمیرگذار یا طبق نظر ختیاپور، جمله بزرگ و کوچک می‌شود.

پس از اینکه ساخت نحوی حاصل از مبتداسازی مضاف‌الیه، متمم و مفعول را از منظر بلاغت بررسی کردیم و مشخص شد که انگیزه اصلی از تغییرات و جابه‌جایی‌ها در صورت اولیه و عادی جمله، رعایت اغراض بلاغی بوده است، حال باید به این پرسش احتمالی و مقدر پاسخ داد که «آیا فرآیند مبتداسازی که منجر به ساخت نشانه‌دار (مبتداسازی واژه‌بست مضاعف یا ضمیرگذار) می‌شود، تنها بر همین سه نقش اعمال می‌شود و نقش‌های دیگر محل اغراض بلاغی اصل سخن و محوریت موضوع قرار نمی‌گیرند تا آنها نیز با انتقال از جایگاه واقعی خود به ابتدای کلام، باعث شکل‌گیری این ساخت نحوی شوند؟». در پاسخ به این پرسش باید گفت که غیر از سه نقش

مضاف‌الیه، متمم و مفعول که هرگاه محور موضوع و اصل سخن واقع می‌شوند، کُل ساخت نحوی جمله از بنیان به ساخت دیگر تغییر می‌یابد، نقش‌هایی مانند «صفت»، «بدل» و «قید» نیز گرچه محل توجه و محمل اغراض بلاغی قرار می‌گیرند، اما تغییراتی که از سر می‌گذرانند، آن‌چنان نیست که ساخت عادی جمله را از اساس دگرگون کند، بلکه دگرگونی‌ها تنها در همان گروه رخ می‌دهد و تأثیری بر ساختار کُل جمله ندارد؛ در واقع، با تغییر آنها ساخت نحوی مورد نظر که دارای دو بخش است، یعنی «اسم + جمله کامل حاوی ضمیر هم‌مرجع با اسم آغازین» شکل نمی‌گیرد. در ترکیب وصفی، تغییری که در جایگاه صفت رخ می‌دهد، تنها تقدم آن بر موصوف یا جابه‌جایی‌هایی در این حد است که چنین تغییراتی ساخت اولیّه و عادی جمله را به ساخت دیگر تبدیل نمی‌کند (← محمدی، ۱۳۹۷: ۱۲۶-۱۳۰). «قید» نیز که از بقیّه نقش‌ها در سطح کلام آزادتر است، بدون هیچ‌گونه تغییری در ساخت نحوی، می‌تواند برای رعایت اغراض بلاغی در هر کجای جمله قرار گیرد. «بدل» نیز تنها می‌تواند با مبدل‌منه جابه‌جا شود که این عمل باز باعث شکل‌گیری ساخت نحوی مورد نظر از ساخت عادی نمی‌شود.

۴. رعایت اصل سخن و محوریت موضوع در جملات مرکب

مثال‌هایی که تاکنون درباره ساخت نحوی حاصل از فرآیند مبتداسازی برای رعایت اغراض بلاغی ذکر شد، جملات ساده بودند. علاوه بر کارایی این ساخت نحوی در جملات ساده، در جملات مرکب نیز هرگاه عنصری از کلام، محور موضوع و اصل سخن قرار گیرد، برای قرارگرفتن در موقعیت این مفاهیم، از جای واقعی خود به ابتدای جمله حرکت می‌کند و در جایگاه اولیّه و دستوری آن، ضمیری قرار می‌گیرد؛ مانند این نمونه:

(۲۵الف) زنبور اگر میانش باشد بدین لطیفی حقاً که در دهانش این انگبین نباشد
(سعدی، ۱۳۹۴: ۲۵۹)

در این نمونه، اگر جمله دوم (جمله پایه) مربوط به «زنبور» نمی‌بود و بدان بازنمی‌گشت، از نظر بلاغی اشکالی پیش نمی‌آمد. اگر این واژه در جایگاه ضمیر «ش» قرار می‌گرفت، بدین صورت: (۲۵ب): «اگر میان زنبور بدین لطیفی باشد، حقاً که در دهانش این انگبین نباشد»، در چنین حالتی که «زنبور» در جای واقعی و دستوری خود آمده و کلام دارای ساخت عادی است، گرچه از نظر دستوری هیچ ایرادی به جمله وارد نیست، اما از منظر بلاغت به دلیل اینکه اصل سخن و محوریت موضوع در ساخت نحوی جمله و در چنین اجزا رعایت نشده، نقص بلاغی رخ داده است. برای رهایی از این اشکال بلاغی و رعایت اصل سخن و محوریت موضوع بوده است که «زنبور» از حالت مضاف‌الیهی خارج و به ابتدای جمله منتقل شده است؛ بنابراین، تفاوتی ندارد که جمله، ساده باشد یا مرکب؛ این فرآیند در هر دو نوع جمله کاربرد دارد.

در نثر که ضرورت وزن و قافیه در آن حاکم نیست، چنین ساختی در جملات مرکب و انگیزه‌های بلاغی آن ملموس‌تر و موجّه‌تر جلوه می‌کند. در این جملات، وقتی جمله پایه که از نظر دانش معانی و منطق، خبر و مسند محسوب می‌شود، متعلّق به مضاف‌الیهی در جمله پیرو است و بدان برمی‌گردد، ساخت نحوی کلام باید طوری باشد که جمله بر مبنای آن جزء ساخته شود؛ به همین سبب است که در چنین مواقعی، رعایت اغراض بلاغی اقتضا می‌کند که مضاف‌الیه به ابتدای جمله حرکت داده شود و چنین ساخت نحوی‌ای شکل بگیرد. در نمونه زیر از کلیله و دمنه اگر «هرکه» در ابتدای کلام نمی‌آمد و در جای ضمیر «او» قرار می‌گرفت، جایگاه آن محوریت و استقلال لازم را نمی‌داشت و جمله از نظر بلاغی دارای نقص ساختاری می‌بود؛ زیرا جمله پایه بدان برمی‌گردد و به‌عنوان محور موضوع و اصل سخن ضروری است که جایگاه آن در سطح کلام، وابسته و کور نباشد:

(۲۶الف): «هر که را همّت او طعمه است، در زمره بهایم معدود گردد» (منشی، ۱۳۸۱: ۶۲).

شکل بدساختِ جمله که دارای نقص بلاغت ساختاری است، بدین صورت است:

(۲۶ب): همّت هرکه طعمه است، در زمره بهایم معدود گردد.

بنابراین، در جملات مرکب چون دو جمله پایه و پیرو (اصلی و فرعی) وجود دارد، حتماً باید واژه‌ای در ابتدای کلام قرار گیرد و بنای ساخت نحوی بر آن گذاشته شود که جمله پایه/اصلی مربوط بدان و ادامه آن است. در غیر این صورت، چون مرجع جمله اصلی جایگاه مستقل و برجسته‌ای ندارد، کلام دچار بدساختی و عدم فصاحت خواهد شد. در مثال زیر، چنان‌چه واژه‌ای که جمله پایه و اصلی مربوط بدان است، در ابتدای کلام قرار نمی‌گرفت، عدم رعایت محوریت موضوع و اصل سخن رخ می‌داد و ساخت کلام، بدفرم و نافصیح می‌شد:

(۲۷الف) کسی را که پیری درآرد ز پای چو دستش نگیری، نخیزد ز جای

(سعدی، ۱۳۸۴الف: ۱۹۹)

شکل بدساخت کلام چنین است:

(۲۷ب): «چو دست کسی را نگیری که پیری ز پای درآرد، ز جای برنخیزد».

در اینجا عنصر آغازین جمله، اسم مبهم است که جمله وصفی دارد. همین امر فرمول ساخت کلام را نسبت به موارد قبلی که عنصر ابتدایی شده، اسم صریح و معین بود، پیچیده‌تر کرده است. در چنین مواقعی که اسم دارای جمله وصفی است، اگر قرار باشد کلام طوری ساخته شود که اسم محوری در جای دستوری و عادی خود بیاید، در آن واحد دو نقص بلاغی پیش می‌آید: یکی همان رعایت نکردن اصل سخن و محوریت موضوع و دیگری نازیبایی و عدم انسجام ساخت و صورت کلام است (بدساختی). در بیت یادشده به دلیل اینکه جمله پایه (ز جای برنخیزد) خبر اصلی و لبّ کلام است، آن جزئی، اصل سخن و محور موضوع خواهد بود که مرجع این جمله باشد. همین جزء در ابتدا قرار می‌گیرد و بنای ساخت نحوی باید بر آن گذاشته شود. این در حالی است که در

شکل بدساخت کلام، مرجع جمله پایه که دارای نقش فاعلی است، جایگاه وابسته‌ای دارد و هیچ‌گونه استقلال و برجستگی ندارد؛ بنابراین، در جملات مرکب از منظر بلاغت، آن جزئی که جمله پایه و ادامه کلام بدان مربوط می‌شود، باید در کلام تشخص و استقلال جایگاهی داشته باشد؛ زیرا محوریت موضوع و اصل سخن معطوف به همین جزء است.

۵. نتیجه

فرآیند شکل‌گیری ساخت نحوی حاصل از مبتداسازی یا ساخت نحوی «جمله بزرگ و کوچک»، چنین بوده است که عنصری از جایگاه اصلی و دستوری خود به ابتدای جمله منتقل می‌شود و ضمیری متصل یا منفصل در جای اولیّه آن عنصر قرار می‌گیرد. از منظر بلاغت، چنین ساختی برای رعایت اغراض بلاغی‌ای همچون محوریت موضوع و اصل سخن بوده که با تغییر و دست‌کاری در ساخت عادی و اولیّه به دست آمده است. آن عنصری که با جابه‌جایی به ابتدای جمله، باعث دگرگونی در ساخت عادی و شکل‌گیری ساخت جدیدی می‌شود، یکی از نقش‌های مضاف‌الیه، متمم و مفعول را دارد. موقعیت این سه نقش در سطح جمله وابسته و پنهان است؛ در مواقعی که محوریت موضوع و اصل سخن معطوف به یکی از این سه نقش باشد، برای اینکه از حالت وابستگی و پنهانی خارج شوند و تشخص و برجستگی جایگاهی یابند، به ابتدای جمله منتقل می‌شوند تا اغراض بلاغی ذکرشده رعایت شود. این سه نقش وقتی به ابتدای جمله می‌روند، از نظر معنایی، صاحب خبر می‌شوند و ادامه کلام نیز خبری است درباره آنها که بدانها مربوط می‌شود. از نظر منطقی نیز جزء ابتدای جمله، موضوع است و ادامه سخن که محمول نامیده می‌شود، بدان برمی‌گردد. فرآیند جابه‌جایی عنصری از درون جمله به ابتدای آن، هم در جملات ساده کارایی دارد و هم در جملات مرکب. رعایت مفاهیم اصل سخن و محوریت موضوع در سطح کلام در جملات مرکب اهمیت دوچندان دارد؛ زیرا در چنین جملاتی، جمله دوم به واژه‌ای از جمله نخست مربوط می‌شود و باید این واژه که مرجع واقع می‌شود، دارای تشخص و استقلال جایگاهی باشد.

پی‌نوشت

۱. آنچه زبان‌شناسان از «فک اضافه» درباره حرکت عنصری از جایگاه دستوری خود به ابتدای جمله مد نظر دارند، با فرآیند فک اضافه در متون گذشته تفاوت دارد. منظور از فک اضافه در آثار ادبی گذشته، جداشدن مضاف‌الیه از مضاف بوده است؛ بدین صورت که مضاف‌الیه بر مضاف مقدم می‌شد و در بین آنها حرف «را» می‌آمد؛ البته این فرآیند در تمام انواع اضافه‌ها رخ نمی‌داد و تنها در اضافه‌های ملکی و گاهی نیز اختصاصی صورت می‌گرفت؛ مانند این جمله مشهور از حافظ: «فلک را سقف بشکافیم...». در حالی که در رابطه با فک اضافه مورد نظر زبان‌شناسان، عنصر جداشده منحصراً مضاف‌الیه نیست.

۲. غیر از دو عنوان مبتداسازی و فک اضافه، برای فرآیند حرکت سازه‌ای از درون جمله به ابتدای آن، عنوان‌های دیگری نیز بیان شده است؛ مانند «استساخت» و «ارتقا». گرچه بین صاحب‌نظران زبان‌شناس درباره این عنوان‌ها اختلاف نظر وجود دارد، اما در کلیت موضوع تقریباً می‌توان وجه مشترکی را از بین تمام این عنوان‌ها دریافت؛ و آن

اینکه عنصری از جمله از جایگاه اصلی خود به ابتدای جمله منتقل می‌شود. دلیل ما برای انتخاب عنوان «مبتداسازی» از بین عنوان‌های دیگر، سادگی و همه‌فهم بودن آن است؛ زیرا از ظاهر لفظ به‌آسانی می‌توان به مفهوم آن پی برد. ۳. در چاپ یوسفی از بوستان سعدی به جای «خودپسند»، «بدپسند» ضبط شده است (سعدی، ۱۳۸۴ الف: ۱۷۰). ۴. تعریف سنتی متمم مد نظر است، نه آنچه در زبان‌شناسی به‌عنوان وابسته یک هسته خوانده می‌شود.

منابع

- انوشه، مزدک (۱۴۰۰)، صرف در نحو: از کمینه‌گرایی تا صرف توزیعی، ج ۲، تهران، دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۸۹)، «رویکردی مشخصه‌بنیاد به فرآیندهای مبتداسازی و تأکید در زبان فارسی»، پژوهش‌های زبانی، دوره ۱، ش ۱، ۱-۲۸.
- ایرانی، محمّد و مریم ترکاشوند (۱۳۹۶). «تحلیل نحوی «هم‌نقش ضمیر» با نگاه به ساختار فعل و نقش ضمائر متصل در جمله‌های انفعالی-احساسی»، فنون ادبی، سال نهم، ش ۱، پیاپی ۱۸، ۱۱۹-۱۳۲.
- بیهقی، ابوالفضل محمّد (۱۳۸۳)، تاریخ بیهقی، چاپ علی‌اکبر فقیاض، به اهتمام محمّدجعفر یاحقی، ج ۴، مشهد، دانشگاه فردوسی.
- جرجانی، عبدالقاهر (۱۳۶۸)، دلائل الاعجاز فی القرآن، ترجمه سیدمحمّد رادمنش، مشهد، آستان قدس رضوی.
- حافظ (۱۳۸۲)، دیوان، چاپ خلیل خطیب‌رهبر، ج ۳۴، تهران، صافی‌علیشاه.
- خیام‌پور، عبدالرسول (۱۳۸۴)، دستور زبان فارسی، چاپ دوازدهم، تبریز، ستوده.
- دبیرمقدم، محمّد (۱۳۹۲)، پژوهش‌های زبان‌شناختی فارسی، ج ۴، تهران، نشر دانشگاهی.
- درزی، علی (۱۳۸۵)، «ضرورت تمایز میان فرآیند ارتقا و مبتداسازی در زبان فارسی»، دستور، ش ۲، ۱۶۱-۱۸۷.
- درزی، علی و وحید صادقی (۱۳۹۳)، تعیین همبستگی‌های نحوی و آوایی در ساخت ارتقایی و مبتداسازی در زبان فارسی، تهران، دانشگاه تهران.
- سعدی (۱۳۸۴ الف)، بوستان، چاپ غلامحسین یوسفی، ج ۸، تهران، خوارزمی.
- _____ (۱۳۸۴ ب)، گلستان، چاپ غلامحسین یوسفی، ج ۷، تهران، خوارزمی.
- _____ (۱۳۹۴)، غزل‌های سعدی، چاپ غلامحسین یوسفی، ج ۲، تهران، سخن.
- _____ (۱۳۸۹)، کلیات سعدی، چاپ محمّدعلی فروغی، ج ۱۵، تهران، امیرکبیر.
- شفیعی کدکنی، محمّدرضا (۱۳۹۱)، رستاخیز کلمات، ج ۳، تهران، سخن.
- غلامعی‌زاده، خسرو (۱۳۷۴)، ساخت زبان فارسی، تهران، احیاء کتاب.
- محمّدی، فرهاد (۱۳۹۷)، «مفهوم بلاغی تأکید و تشخیص در ترکیبات آثار سعدی»، کهن‌نامه ادب پارسی، سال نهم، ش ۲، ۱۱۹-۱۳۴.
- ناتل خانلری، پرویز (۱۳۶۶)، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، چاپ سوم، تهران، نشر نو.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی (۱۳۸۱)، ترجمه کلیله و دمنه، چاپ مجتبی مینوی، ج ۲۳، تهران، امیرکبیر.
- وحیدیان کامیار، تقی (۱۳۸۷)، دستور زبان فارسی (۱)، چاپ یازدهم، تهران، سمت.